

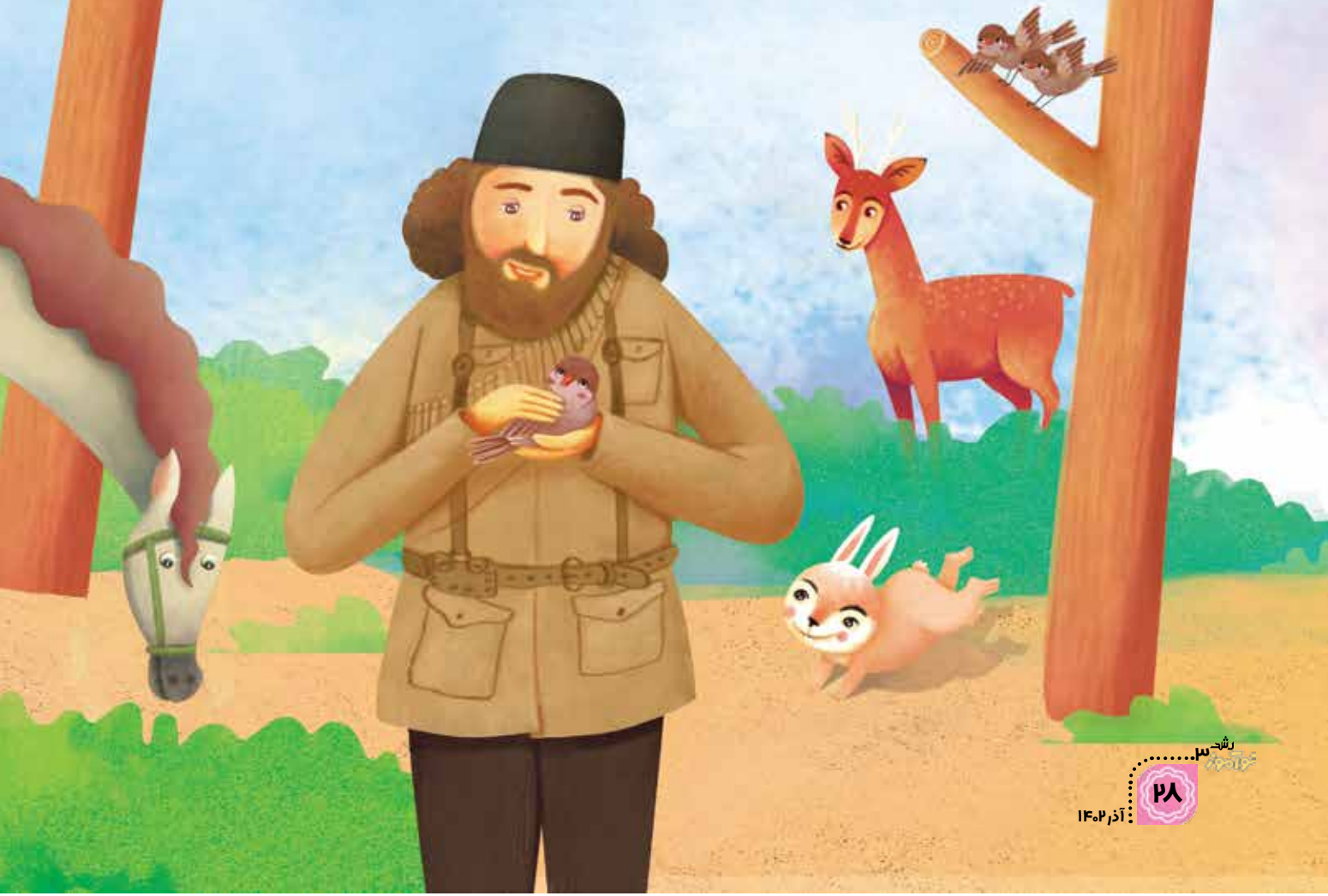


قرمزخان و جیکو

در جنگل

❁ رضیه افضل زاده ❁ تصویرگر: مرضیه صادقی

جیکو در جنگل گیسوم زندگی می‌کند. این جنگل یکی از زیباترین جنگل‌های شمال ایران است و آب‌وهوای مطبوع و درختان سر به فلک کشیده دارد. یک روز صبح، قرمزخان، قلدرترین گنجشک جنگل، جیکو را مجبور کرده بود دانه‌هایی را که برای خودش جمع کرده بود، به او بدهد. پدربزرگ که متوجه شد نوه‌اش جیکو خیلی از این اتفاق ناراحت است، تصمیم گرفت برای او خاطره‌ای تعریف کند: «یادم می‌آید یک بار پدربزرگم تعریف می‌کرد که وقتی خیلی کوچک بود، جنگل خیلی سرسبزتر از امروز بود و هنوز سرو بزرگ جنگلمان را برای راه‌سازی قطع نکرده بودند، بزرگمردی با دوستان مهربانش مدتی در دل این جنگل زندگی کرد تا از سرزمینمان مراقبت کند. پدربزرگ می‌گفت یک روز با صدای گلوله و شیهه‌ی اسب از خواب پرید. می‌خواست فرار کند، که از شدت ترس ناگهان به شاخه‌ی درختی خورد و زخمی شد. دیگر نمی‌توانست پرواز کند و خودش را نجات دهد. میرزا، همان مرد مهربان، در میان جنگ با زورگویان زمانش، از اسب پیاده شد و او را در جیب خود گذاشت. پدربزرگ می‌گفت خیلی ترسیده بود، ولی همانجا فهمیده بود که خدا خیلی دوستش دارد. بعد از اینکه درگیری به‌طور موقت تمام شد، میرزا



بال پدربزرگ را بست و چند روزی از او مراقبت کرد. پدربزرگ در همان چند روز، میرزا کوچک خان جنگلی و دوستانش را شناخت.»

جیکو پرسید: «این جنگلی خان که می گوید، مگر چه کسی است؟»

پدربزرگ خندید و بعد صدایش را صاف کرد و گفت: «منظورت همان میرزا کوچک خان جنگلی است؟ از کدام کار خوبش بگویم؟ همین قدر بدان که او با جرئت زیاد در مقابل زورگویان زمان خودش ایستاد. من مطمئنم تو هم می توانی راه حلی برای دانه‌هایت و قرمزخان پیدا کنی.»

به نظر شما جیکو باید چه کار کند؟

